

طنزپردازان معاصر

*علی شهسواری

چکیده

در این مقاله خلاصه ای از زندگی «ابوالقاسم حالت» به قلم خودش بیان شده است، لطف کلام و شیرینی سخنش، در همه ی دیوان های طنزش مشهود است، که نمونه هایی از آنها ذکر گردیده است، حتی در بعضی مسائل شخصی از جمله ازدواجش رنگ و بویی از بذله گویی وجود دارد.

هنجارشکنی از ویژگی های طنز است و «حالت» این شیوه را به کار گرفته است؛ از جمله در واژگانی مانند: (لافیدن) و (گزافیدن و جمع مکسرهای نادرستی چون (شواعر) و (حواضر) و (چواکر) و...

در قالب «قطعه» اکثر شاعران معاصر، سروده هایی دارند و «حالت» بیشتر درون مایه های طنز خویش را در این قالب می سراید، و در استفاده از بحر طویل سرآمد شاعران طنز پرداز معاصر است که دو نمونه ی آن در «پختن کیک» و «بی بی طوطی» ذکر شده است.

«حالت» با روزنامه ی وزین و طنز پرداز «توفیق» همکاری بسیار داشته است، و مسائل روز و موضوعات سیاسی و اجتماعی را به خوبی در ترازوی طنز به نقد می کشد.

واژه های کلیدی: طنز، دولت، سیاست، داماد، انگلستان.

ولادت، موسیقی، شعر

من که نگارنده این سطور هستم، نامم «ابوالقاسم» و نام خانوادگی و تخلص شعری ام «حالت» است. تاریخ تولد من در شناسنامه‌ام ۱۲۹۲ شمسی نوشته شده ولی به عللی که شرحش در اینجا لزومی ندارد، این تاریخ اشتباه است و ۱۲۹۸ به حقیقت نزدیکتر می‌باشد.

اهل تهران هستم.

در اوایل دوران تحصیلی، به کار موسیقی و نقاشی علاقه زیادی داشتم. اما چون پدرم مردی متدین و متعصب بود و از طرفی زمان طوری بود که رفتن به دنبال کارهای هنری را زیاد نمی‌پسندیدند، در نتیجه من ذوق هنری خود را در جهت ادبیات به کار بردم. نخستین کتابی که به دستم افتاد، دیوان حافظ بود. حافظ، به من الهام داد و یک نوع میل و ذوق شعر گویی در من ایجاد کرد. و من طبع خود را آزمودم. در مدرسه، با یکی از دوستان همکلاسم، قهر کرده بودم. چون خیلی نسبت به هم صمیمی بودیم، بالاخره طاقت نیاوردم و با یک قطعه سه بیتی از او معذرت خواستم، این قطعه که اولین شعرم بود و متأسفانه الآن هیچ به یادم نیست، مؤثر واقع شد و قهر ما را به آشتی تبدیل نمود. اثر این شعر، مرا بر آن داشت که شاعری را دنبال کنم، لذا از کلاس ششم ابتدایی، گاه گاهی شعر می‌ساختم، مخصوصاً تابستانها که مدرسه تعطیل بود و فراغت بیشتری داشتم، می‌توانستم هم شعر بسازم و هم دنبال چاپ آن بروم. اما روزنامه‌های ادبی آن ایام که عبارت بودند از «نسیم شمال» و «کانون شعر و توفیق»، همه از چاپ اشعارم خودداری کردند، چون بسیار ناپخته بود.

ولی این امر به هیچ وجه باعث دلسردی من نمی‌شد... تا دو سه سال بعد که کم کم بعضی از اشعارم در روزنامه چاپ شد. در آن ایام، بعضی شبها به انجمن ادبی می‌رفتم، اما جرأت اینکه برخیزم و اشعارم را میان عده‌ای از ادبا بخوانم، نداشتم. از اولین شعرم که چاپ شد، قوت قلبی پیدا کردم و یک شب آن را در انجمن ادبی ایران - که ریاست آن با شاهزاده محمد هاشم افسر بود - قرائت کردم صدای آفرین و احسنت بلند و بی دریغ و پرطنطنه آقای شیخ الملک اورنگ که آن وقت نایب رئیس انجمن بود - به قدری مرا تشویق کرد که آن شب، از خوشحالی تا صبح خوابم نبرد و چاپ اشعارم در روزنامه‌ها و آفرین شنیدن در انجمن‌ها، روز به روز بیش از پیش تشویقم می‌نمود.

شبی [نیز] در انجمن ادبی ایران پس از خواندن قصیده‌ای اخلاقی و عرفانی که به سبک سنایی سروده بودم، مورد تحسین قرار گرفتم و به دستور شادروان محمد هاشم میرزای افسر - رئیس انجمن - یک جلد دیوان «نعمت» به من جایزه داده شد که به راستی نعمتی بود. چون این تشویق اگر چه ناچیز به نظر می‌رسید، مرا بیش از پیش به تعقیب کارهای ادبی دلگرم ساخت.

ترانه سازی

ترانه سازی نیز یکی از کارهای ذوقی من بود و با ترانه‌های فکاهی از اوضاع سیاسی و اجتماعی آن زمان انتقاد می‌کردم. یک شب مرحوم «دهقان» پیشنهاد کرد که برای تماشاخانه تهران تصنیف بسازم. اولین تصنیف من توسط آقای قنبری به عنوان پیش پرده در تماشاخانه تهران خوانده شد و خیلی معروف گردید، تصنیف «چاقو کشها» است که با این شعر شروع می‌شود:

بیچه چاقو کشم و گردنم کلفته
هر جا من باشم باید خون راه بیفته
بقیه‌اش حرف مفتی... ..

از آن به بعد این کار را هم دنبال کردم. این ترانه‌ها به عنوان «پیش پرده» در تماشاخانه تهران به وسیله مجید محسنی، حمید و قنبری و جمشید شیبانی و در تماشاخانه گهر به وسیله عزت الله انتظامی اجرا می‌شد، در انجام کارهای هنری جامعه بارید که به مدیریت شادروان اسماعیل مهرتاش اداره می‌شد. شرکت داشتم و ترانه‌هایی می‌ساختم که در برنامه‌های مختلف خوانده می‌شد. ترانه‌های ادبی و عشقی را ملکه حکمت شعار و ترانه‌های فکاهی را برادرش عباس حکمت شعار اجرا می‌کرد.

در بهار سال ۱۳۲۵ آثار فکاهی خود را در دو جلد تحت عنوان «فکاهیات حالت» منتشر کردم. شادروان رهی معیری درباره من این شعر را ساخته بود:

به شعر اکثر گویندگان نیابی حال
زهی ترانه حالت که حالتی دارد

و من آن را به پیشنهاد خود آن مرحوم، در روی جلد کتاب چاپ کردم. در همین سال به نخستین کنگره نویسندگان ایران دعوت شدم که به ریاست مرحوم ملک الشعراء بهار تشکیل شده بود این کنگره از ۴ تا ۱۲ تیرماه ۱۳۲۵ ادامه داشت.

ازدواج

آن وقتها که در آبادان کار می‌کردم، خانمی بود که فال قهوه می‌گرفت اسمش «سونیاهارنشیرگ» بود. سونیا برای مردم فال قهوه می‌گرفت و معروف بود که پیشگویی‌های او، همه درست در می‌آید. یک روز من و چند تا از دوستانم - که همه کارمند شرکت نفت بودیم - به سراغ سونیا رفتیم او برای ما فال قهوه گرفت و به هر کدام چیزهایی گفت. نوبت به من که رسید، توی فنجان قهوه‌ام دقیق شد و ضمن حرفهایی که به من زد، گفت: شما تا سه ماه دیگر ازدواج می‌کنید! خیلی عجیب بود من که به دشمن شماره یک ازدواج معروف بودم و اصلاً قصد و تصمیم به ازدواج هم نداشتم، از این پیشگویی خندیدم، دوستانم هم خندیدند این

پیشگویی از نظر من و دوستانم بیشتر جنبه یک شوخی داشت آخر چطور ممکن بود من، مردی که به «ضد ازدواج» معروف شده باشد اینطور به سرعت و ناگهان- آن هم تا سه ماه دیگر - طوق ازدواج را بر گردن بیندازم؟!

من و دوستانم به چند دلیل نمی توانستیم این پیشگویی را قبول کنیم. اول از همه، نزدیکی به ماههای محرم و صفر بود. همه می دانستیم در ماه محرم کسی نمی تواند ازدواج کند. (کسی به احترام این دو ماه ازدواج نمی کند.) دلیل بعدی مخالفت قلبی من با ازدواج بود. و دلیل مهمتر اینکه اصلاً دختری را برای ازدواج و زناشویی در نظر نگرفته بودم. آن روز گذشت و ماه محرم آمد. من، برای استفاده از چند روز تعطیلی که داشتم، راهی تهران شدم. از آبادان به تهران آمدم و در تهران بود که برای دیدن دایی ام، به خانه اش رفتم. من مدت ها بود که منزل دایی ام نرفته بودم و آن روز، فرصتی بود که با اقوام و خویشان نزدیک، دیداری تازه کنم. و همان جا بود که یک دفعه چشمم به دختردایی افتاد. او حالا بزرگ و زیبا شده بود. آخرین بار که دیده بودمش، دختر کوچکی بود. اما، حالا بزرگ و بی نهایت زیبا شده بود. طوری که در همان نگاه اول، حس کردم قلبم به تب و تاب افتاد و من عاشق شدم! (بالاخره) در تاریخ سوم آبان ۱۳۲۹ با دختر دایی خود ازدواج کردم.

سفر به اروپا

نخستین بار که با همسرم عازم اروپا شدم، تیرماه سال ۱۳۳۶ بود. در این سفر پس از گردشی کوتاه در سوریه و لبنان و مصر، عازم اروپا شدیم و اغلب پایتخت های مهم و شهرهای مشهور اروپا را سیاحت کردیم. زبان انگلیسی را در هندوستان و آبادان تکمیل کرده بودم و خیال می کردم تمام اروپاییان به این زبان آشنایی دارند، ولی بر خلاف تصور، دیدم در کشورهای یونان و ایتالیا و اسپانیا و سوئیس و حتی کشورهای قبیل هلند و آلمان، زبان دومشان فرانسه است و روی هم رفته، مردم اروپا به زبان فرانسه بیش از زبان انگلیسی علاقه و آشنایی دارند. این بود که پس از مراجعت به ایران، به آموختن زبان فرانسه علاقه مند شدم و با استفاده از یک خودآموز فرانسه و یاری و راهنمایی همکارانی که فرانسه می دانستند، در فراگرفتن این زبان تا حدی که بخوانم و بفهمم و بتوانم ترجمه کنم، پیشرفت کردم؛ چنانکه از هانری بر دو، نویسنده فرانسوی کتابی به عنوان «شبح در کوچه میکلائو» را ترجمه کردم که به تدریج در مجله تهران مصور (از شماره ۸۰۱ تا ۸۱۰) چاپ شد.

همکاری با مطبوعات و انتقال به تهران

مدت یازده سال - که از بهترین ایام عمرم محسوب می‌شد - در آبادان سپری گردید. اما در تمام این مدت، ارتباطم با مطبوعات تهران قطع نشد و آثارم در اغلب هفته‌نامه‌ها و مجلات، مخصوصاً در ایران ما و اطلاعات هفتگی و سپید و سیاه و توفیق مرتباً به چاپ می‌رسید. در سال ۱۳۳۸ به تهران منتقل شدم و در اداره روابط عمومی شرکت ملی نفت ایران انجام وظایف خود را ادامه دادم. در عین حال با نوشتن مقاله و ساختن شعر و ترانه و سرود و تهیه گفتارهای رادیویی، کارهای ذوقی و ادبی و هنری خود را دنبال کردم. پس از تعطیل هفته نامه توفیق نیز تحت عنوان طنز اجتماعی مقالاتی در کیهان نوشتم و تا آنجا که مقدور و میسر بود در لباس طنز، از معایب امور اداری و مفاسد اجتماعی انتقاد کردم.

بازنشستگی

پس از انتقال به تهران، مدتی مدیر مجله صنعت نفت و مدتی رئیس اداره روابط مطبوعاتی بودم تا آخر خرداد ماه ۱۳۵۲ که طبق مقررات شرکت نفت به سن بازنشستگی یعنی شصت سالگی رسیدم و بازنشسته شدم.

ساخت سرود جمهوری اسلامی

در آغاز انقلاب اسلامی سرود جمهوری اسلامی و چند سرود دیگر ساختم. سرود جمهوری اسلامی در حقیقت نخستین سرودی است که در دوره حکومت جمهوری اسلامی سروده شد و همیشه در آغاز و پایان برنامه‌های سیمای (جمهوری اسلامی) ایران از تلویزیون پخش می‌گردید و در افتتاح مجالس و مراسم رسمی نیز خوانده می‌شد.

که هم دین دهد هم دنیا به ما	شد جمهوری اسلامی به پا
کاخ ستم گشته زیر و زبیر	از انقلاب ایران دگر
نقشش ماسـراد ماسـت	تصویر آینه‌ده ما
ایمان و اتحاد ماسـت	نیروی پاینده ما
ما را در این نبرد او رهنماست	یاری گر ما دست خداست
پاینده بسـادا ایـران	در سایه قرآن جاودان
شکفته شد از خون پاک ما	آزادی چو گلهـا در خاک ما
رزمندگان و طـن را درود	ایران فرستد با این سرود
پشت و پناه ماسـت	آیین جمهـوری ما
آزادی و رفـاه ماسـت	سود سلحـشـوری ما

شام سیاه سختی گذشت
در سایه قرآن جاودان

خورشید بخت ما تابنده گشت
پاینده بسا ادا ایـرـان
(حالت، زندگی نامه، ص ۱۱-۲۴)

پیشگفتار

مسیر طنز پردازی و هجا و هزل و مطایبه در تاریخ ادبیات فارسی پی در پی و مداوم نبوده است و در جاده‌ای بریده، بریده حرکت کرده است، گاهی در سربالایی پیش می‌رفته است و زمانی هم در سرپایینی گام برمی‌داشته است، و این حرکت در آثار شاعران پیشین تا به حال دیده می‌شود. رودکی پدر شعر فارسی در یک رباعی در هجای شخصی که پدرش مصحف خوان گورستان و مادرش دف زن محافل عیش و سرور بوده، می‌سراید:

آن خر پدرت به دشتِ خاشاکِ زدی مامات دف و دو رویه چالاکِ زدی
آن بر سر گورها تبارکِ خواندی وین بر در خانه‌ها تورا کِ زدی

(مؤمن، زین العابدین، ۳۰۷)

زمانی عبید زاکانی، تارو تنبکِ طنز را در سر هر کوی و برزن و در اوج می‌نوازد و روزگاری دیگر شاعران فقط در زیر لحاف دف می‌زنند، اما حرکت‌های آزادی خواهی، شاعران متعهد را به تکاپوی وا می‌دارد تا آنچه را که نمی‌توان رو در رو نواخت در پشت پرده‌ی طنز بنوازند و چنین است که پیش و پس انقلابِ مشروطه بذله‌گویانی مانند: جلیل محمد قلی زاده در روزنامه‌ی ملانصرالدین و میرزا علی اکبر طاهرزاده صابر در هوپ نام و سید اشرف الدین گیلانی در نسیم شمال و دهخدا در صور اسرافیل و «ابوالقاسم حالت» در توفیق و ...

سربرمی‌آورند و پا، جای یکدیگر می‌گذارند چنانکه صابر از ملانصرالدین تأثیر پذیرفت و نسیم شمال از هوپ نام و صابر و دهخدا از هر دوی آنها و حالت، از نسیم شمال بیشتر بهره برده است. طنزهای «حالت» که در کتابهای: دیوان شوخ - دیوان خروس لاری - دیوان ابوالعینک، دیوان بچه‌ها برق آمده، بحر طویل‌های هدهد میرزا، زن داری و گرفتاری و ... آمده است، درون مایه‌ی اشعار نسیم شمال را دارد و آنچه که خود «حالت» درباره‌ی نسیم شمال گفته است در آثارش کم و بیش دیده می‌شود، وقتی که «حالت» به معرفی «نسیم شمال» می‌پردازد، در حقیقت، همراه ویژگیهای سید اشرف‌الدین حسینی، راه و روش خود را نیز در طنز بیان می‌کند، او درباره‌ی نسیم شمال می‌گوید:

مجموعه‌ی شعرهای سید اشرف‌الدین که در ایران و هندوستان بارها چاپ و منتشر شده است، در شرح حال مردم ایران و طبقات فقیر و فرودست است از زارع و فعله و کاسب و توده‌ی جاهل و گمراه، گرفته تا زنان مظلوم و دختران بی‌نصیب از تعلیم و تربیت هرچه در ایران می‌گذرد در شعر و روزنامه‌ی او منعکس است:

بی بارانی، قحطی، گرانی، کمیابی نان و ارزاق و لوازم زندگی، وضع مردم بینوا در سرما و یخبندان، تجاوز بیگانگان، ویرانی شهرها، ضعف یا بی‌اعتنایی دولت، بی‌خبری و غفلت ملت، خرافات عوام، انحراف مشروطه، زد و بندها، و بسیاری مسائل دیگر.

این همه را سید اشرف الدین در قالب شعرهای پرطن و کنایه، ساده و عامیانه به زبان مردم کوچه و بازار بیان می‌کرد. (چشمه روشن، ۳۰۷)

که از موفق‌ترین و مشهورترین آنها «تهدید» است با بند معروف «آهسته بیا، آهسته برو که گربه ساخت نزنه» در موضوع دست به عصا راه رفتن مطبوعات که به قول ابوالقاسم حالت: این قطعه به قدری شهرت یافت که بعدها جمله‌ی «آهسته بیا، آهسته برو که گربه ساخت نزنه»، مخصوصاً در روزنامه‌نگاری اصطلاحی شد که برای برحذر داشتن از تندروی به کار می‌رفت و خود «حالت» هم در اشعارش از نمونه اصطلاحات و تمثیل‌های زیر استفاده می‌کند: علاج واقعه قبل از وقوع کن - نان به نرخ روز خوردن - به سرش کلاه و کالت گشاد است - آمد ابرو را درست کند، چشمش را در آورد - میوه از شاخ چنار خواستن - سر گاو در خمره گیر کرده و...

زین العابدین مؤتمن در مقدمه دیوان اشعار «ابوالقاسم حالت» این گونه می‌گوید: شعر «حالت» به صنعت روانی و عذوبت ممتاز است و اغلب صنعت سهل و ممتنع در آن بکار رفته است. «حالت» شعر خود را برای مردم و به زبان مردم سروده و دردهای اجتماعی و گرفتاریهای عمومی را که قاطبه مردم با آن در تماس هستند به شیوه‌ای مطلوب و بیانی ملیح شرح داده، اشعارش نمونه‌ی افکار و معتقدات سیاسی وقت و ابتلاآت و آرزوهای مردم است و این خود یکی از علل اشتها و معروفیت اشعار اوست. قصایدی که در موضوعات ارتجاع و اکثریت مجلس و مانند آن سروده، نمونه‌ی گویایی است از این گونه اشعار.

مطالعه‌ی آثار و مخصوصاً قصاید او شخص را از اوضاع آشفته و پرهرج و مرج دوره‌ی اخیر آگاه می‌گرداند و در حقیقت پرده‌ی مصوری است که با کمال مهارت، وضع ناگوار و تأسف آور ایران را در دوران جنگ در نظر مجسم می‌نماید.

یک سو گروهی از مردم برای به دست آوردن قند و شکر به مراکز فروش دولتی هجوم آورده و سویی دیگر فریاد مردم تنگ دست و گرسنه برای نان بلند است، این طرف اهالی پایتخت پیت‌ها در دست گرفته و در جستجوی نفت، به هر سو دوانند و طرف دیگر بر سر قطره‌ای آب و تکه‌ای یخ بر سر و روی هم می‌زنند، شلوغی اتوبوس از جانبی و گرفتاری سیگار از طرفی، مردم را در مضیقه و فشار دارد و در میان این گیرودار

محتکرین بی انصاف و مرتجعینِ عوام فریب به جان مردم افتاده و از آب گل آلود ماهی می گیرند. این‌ها شمه‌ای از مناظر و موضوعاتی است که «حالت» بادیده‌ی تیزبین و نکته‌سنج خود به مراقبت آن پرداخته و با قلم موشکاف خود بر روی کاغذ ترسیم نموده است.

طبع طنّاز «حالت» به پرداختن طنزهای انتقادی و اجتماعی مؤثر و شیرین در قالب نثر نیز گرایش داشت و آثاری در این رهگذر از وی برجاست، که نمونه‌یی از آن آورده می‌شود:

پختن کیک

«شنوندگان گرامی، امروز می‌خواهیم طرز پختن یک نوع کیک را به شما یاد بدهیم» خانم فوراً شوهرش را که تندنویسی می‌دانست صدا کرد از او خواست که دستور پختن کیک را برایش بنویسد. شوهرش مثل همه تندنویسان، دستش به قلم و گوشش به رادیو بود. هوشش را چه عرض کنم. اتفاقاً یک دستگاه رادیویی دیگر که با این ایستگاه فاصله مختصری داشت دستور ورزش می‌داد. این دستور هم مرتباً با دستور خوراک پزی قاطی می‌شد لذا وقتی تندنویس آن دستور را نوشت و به خانم خود تقدیم کرد، خانم این طور خواند:

به شماره‌ی یک، دست‌ها روی شکم، یک پیاله آرد روی شانه قرار دهید، مقداری کشمش بریزید، به طوری که پاشنه‌ی پا روی آن قرار گیرد، همین که کشمش رنگش تغییر کرد، پا را بلند کنید، بعد رویش آب بریزید به طوری که تا کمرتان بیاید. این حرکت را تا شش بار تکرار کنید، سپس با یک کف دست جوش شیرین، نفس عمیق بکشید به طوری که پُف کند و حس کنید نفستان تنگ شده است. به پشت بخوابید. دو تخم مرغ را بشکنید. پاها را کاملاً به هوا کشیده در کاسه بکوبید و آن را به جلو پرتاب نمایید، بعد یک الک ریز را روی شکم گذاشته، پاها را جمع نموده به شماره پنج از بالای الک در کنید. روی زمین به رو بخوابید و با شکم‌تان در میان زرده تخم مرغ به چپ و راست بغلتید، تا زرده تخم مرغ به همه جا برسد، موقعی که پاها را باز می‌کنید، هر چه بیشتر روغن خوراکی داخلش بزنید بهتر است. کاملاً خم شوید و سعی کنید دست‌هایتان روی آتش بماند؛ با شماره‌ی سه دست‌ها را بلند کنید، بگذارید سرد شود؛ آن گاه هر دو دست را از عقب خود بسائید. سر را به طرف جلو برده، روی آتش یک چرخ بدهید، بعد آن را به عقب خم کرده سرپوش رویش بگذارید که دم کند، بعد سر را به شماره چهار قطعه قطعه بریده، با حوله خشک کنید. در بشقاب چیده به مهمان تعارف کنید. (صبور، داریوش، ۲۷۶).

سنت شکنی ساختار زبان و قواعد دستوری آن یکی از ویژگی‌های قلم طنز سرایان است که کم و بیش در آثارشان دیده می‌شود و این به معنی بی‌اعتنایی و کارشکنی در زبان معیار نیست، شاید یک نوع دهن کجی

به حاکمان حرف نشنو باشد، و یا نمکی است که از صافی دستور زبانِ فارسی برای طنز سرایان، اجازه‌ی ورود یافته تا شوربای سخن خویش را نمکین و دلنشین سازند، مانند:

هیچ جا لاف و گزاف ما خریدای نداشت
گرچه لافیدیم عمری، یا گزافیدیم ما
سوی ما آخر نمرقومید از آن جا نامه ای
هر چه سوی او از این جا تلگرافیدیم ما
یا:
(حالت، دیوان شوخ، ۱۹)

شدم روبه رو در یکی از معابر
به هم بافته شعرهای چرنندی
همی خورد سوگند در بین یاران
مرا عنصری بنده‌ای از بنادی
به علمم چه حاجت چو من شعر گویم؟
بدو گفتم ای مرد بی عقل و دانش
به بد شاعری، ننگی گُل شواعر
به وصف رخ دلبری از دلابر
به روح غوائب، به جان حواضر
مرا انوری چاکری از چواکر
که هست این هنر بهترین هنائر
که هستی به معنی خری از خرائر
(حالت، دیوان ابوالعینک، ۱۷۱)

«حالت» به زبان های انگلیسی، فرانسوی، عربی تسلط داشت و آثاری از این زبان‌ها به فارسی برگردانده است، در کتاب (کلمات قصار حسین بن علی علیه السلام) سخنانی از آن حضرت را از عربی به فارسی و انگلیسی برگردانده است و سپس مضمون آن را در قالب رباعی در آورده است؛ مانند:

«لا تَعْتَدْ بما لا تَقْدِرُ عَلَيْهِ»

Struggle not that which is insurmountable.

«با آنچه که بر آن چیرگی نمی یابی ستیزه مکن.»

گر گنجشکی، نبرد با باز مکن
با آنچه بر آن نمی توان چیره شدن
در اوج غرور و کبر پرواز مکن
بیهوده ستیزه جویی آغاز مکن

(حالت، کلمات حسین بن علی (ع)، ۱۸۶)

گرچه در قالب «قطعه» اکثر شاعران معاصر یکی دو اثر یا بیشتر ساخته اند و برخی بسیار موفق هم بوده اند، همچون بعضی از قطعات ایرج میرزا، دهخدا، بهار و رهی معیری اما بی هیچ تردید، تنها گوینده‌ای که باید او

را قطعه سرایی به تمام معنی به شمار آورده پروین اعتصامی است و به تبع او شاعرانی که پس از وی به قطعه سرایی اعم از قطعات جدی و طیب آمیز در انواع هزل و هجو و طنز روی آورده اند و هر کدام در زمینه‌ای ویژه، آوازه یافتند، و از میان اینان می‌توان به ابوالقاسم حالت، غلامرضا روحانی، ابوتراب جلی، جلال بقایی نائینی و جعفر موسوی شهیر به «خاکشیر» نام برد.

«حالت» می‌گوید: در پاسخ یکی از روزنامه‌های وابسته به حزب توده که به من حمله کرده بود، قطعه ذیل را درباره‌ی دست چپی‌ها ساختم:

دوست دارم بنده دست راست را، چون دست راست	گاه در امداد ارباب فلاح آید به کار
گاه در بر کندن بیخ فساد افتد به رنج	گاه در پاشیدن تخم صلاح آید به کار
گاه پی گل ریختن بر فرق داماد و عروس	در میان مجلس عقد و نکاح آید به کار
گاه بینی در میان دوستانی شوخ طبع	از برای قلقلک حین مزاح آید به کار
الغرض صد جا به کار آید کسان را دست راست	لیک دست چپ فقط در مستراح آید به کار

(حالت، بچه‌ها برق آمده، ۲۲۷)

در شعر «حالت» مدح و ثنا دیده نمی‌شود قلم او تیز است و بریدگیش به سوی حاکمان است، پدرش به خاطر داشتن یک برگ خوابنامه در خانه‌اش به زندان می‌افتد «حسین توفیق» صاحب امتیاز روزنامه «توفیق» به زندان می‌افتد، آن زمان سفارت خانه‌ها معمولاً مهمانی‌هایی برگزار می‌کردند و هیچ اتفاقی هم نمی‌افتاد، یک شب سفارت روس در یک مهمانی «آقای توفیق» را دعوت می‌کند و سفیر کنار «توفیق» می‌نشیند و می‌گوید من فارسی بلد هستم و شعر زیبایی را در روزنامه شما خوانده‌ام و به این شعر «حالت» اشاره می‌کند:

«عروسی قبره دِ بیا - گل سی سنبره دِ بیا»

این گفتگو را طوری گزارش داده بودند که «توفیق» را به جرم جاسوسی و رابطه با روس‌ها گرفتند.

«حالت» فقر و فلاکت مردم و بی‌اعتنایی دولتیان را دیده است، طنزش ستیز مردم و درد دل آنها با مسئولین است. شعر (جنش تولد بنده و وصیت نامه) حالت با این که برای خودش سروده است اما آمیخته‌ای از فکر و زبان نمکین اوست که در این جا ذکر می‌کنیم. «حالت» می‌گوید: این شعر را من در مهر ماه سال ۱۳۴۸ ساختم و برای توفیق فرستادم ولی چون انتشار آن مقارن با چهارم آبان می‌شد، به احتمال ایجاد سوء تفاهم و عواقب آن از، چاپش خودداری کردند، - چهار آبان تولد ولیعهد، رضا پهلوی بود. -

«جشن تولد بنده»

محفلی پر سرور و پر خنده است
...مادرم نیز خاطرش شاد است
بله چل سال پیش از این، پدری
کودکی شیر خواره تا بودم
گر مرا کس نشاند در دامن
... بچه‌ها را زدم چک و آوردنگ
...بس که جان معلمین خستم
...نمره کمتر از ده نیاوردم
بعد، شد هم تقلب و هم شانس
گشتم این گونه فارغ التحصیل

شب جشن تولد بنده است
که مرا در چنین شبی زاده است
گشت دارای چنین پسری
یک دم از عر و عر نیاسودم
شد پس از چند لحظه تر دامن
جانب شیشه‌ها پراندم سنگ
به ستوه آمدند از دستم
چون تقلب در امتحان کردم
یاورم در گرفتن ليسانس
با غرور کثیر و علم قلیل

(حالت، دیوان شوخ، ۴۶۸)

«وصیت نامه»

بعد مرگم نه به خود زحمت بسیار دهید
نه پی گور کن وقاری و غسل روید
به که هر عضو مرا، از پس مرگم به کسی
این دو چشمان قوی را به فلان چشم چران
وین زبان را، که خداوند زبان بازی بود
کله ام را که همه عمر پر از گچ بوده است
وین دل سنگ مرا هم که بود سنگ سیاه
...چانه ام را به فلان زن که پی وراجی است
در سفره خورد فاطمه بی دندان غم
چون چسبید طلب کار به ریشم همه عمر
و در جایی دیگر بیت آخر وصیت او این چنین است:
تا مگر بند به چیزی شده باشد دستش

نه به من بر سر گور و کفن آزار دهید
نه پی سنگ لحد پول به حجار دهید
کش بدان عضو بود حاجت بسیار دهید
که دگر خوب دو چشمش نکند کار دهید
به نماینده لال از پی گفتار دهید
بیرید و به علی اصغر گچ کار دهید
به فلان سنگ تراش سر بازار دهید
معه ام را به فلان مرد شکم خوار دهید
به که دندان مرا نیز بدان یار دهید
لاجرم ریش مرا هم به طلب کار دهید

(حالت، دیوان خروس لاری، ۱۸۶)

متأسفانه در شب یکشنبه سوم آبان ماه ۱۳۷۱ بانگ خروس لاری دیگر برنخاست و گوش ما از آهنگ دلنشین شعرش محروم ماند و، «حالت» دنیای فانی را وداع گفت.

«جمالزاده و حالت»

سید محمد علی جمالزاده در مقاله‌ای زیر عنوان «بحثی درباره آثار یک شاعر بزرگ معاصر» ضمن نقد دیوان حالت، به بررسی برخی از اشعار وی می‌پردازد. این مقاله را از میان دهها مقاله‌ای که درباره وی نگاشته شده بود، جهت دیدگاه ویژه جمالزاده نسبت به آثار حالت برگزیده ایم:

«در میان دیوان هایی که طی چند سال اخیر تنظیم و طبع شده، دیوان حالت، مقام و منزلت خاصی دارد. حالت، شاعری است توانا که میراث ادب و سخن فارسی را با همه لطف و شیوایی خود، حفظ نموده و در قالب مضمون‌هایی که در زندگی امروزی پدید می‌آید، جلوه گر ساخته است.

در دنیای امروزی که جنجال زندگی ماشینی و لوازم تمدن صنعتی همه جای ذهن ما را فراگرفته و قواعد و اصول مادی و ریاضی آن به دست و پای ما پیچیده است، البته قدم برداشتن در راه هنر و ذوقیات به منوالی که متقدمان می‌پیموندند، خلاصه اگر توأم با قیدها و تفنن‌های زایدی باشند که بر بعضی ادوار شعر فارسی حکمفرمایی می‌کرد، چندان مورد پسند نخواهد بود.

اما اگر شاعری بیاید و با تمام لطف و زیبایی شعرای متقدم درباره موضوع هایی مانند استخر قشنگ، سیگار، تلفن و آزادی زنان سخن گوید و مضامین عرفانی و تعبیرات حکیمانه شعر فارسی را در مورد خنده دریا و زنجیر ساعت و رقص آتش و توپ فوتبال به کار برد و ضمن آنها لغات و اصطلاحات امروزی را در قالب اوزان و قوافی روان و دلچسب استعمال کند، همان چیزی است که مردم امروزی احتیاج دارند و می‌پسندند و مأموریت و خدمت شایسته‌ای است که یک شاعر ارزنده می‌تواند در این عصر اتم انجام دهد. قطعات حالت اغلب نمودار صحنه های مختلف زندگی و کامرانی و ناکامی های انسانی است. در قطعه زن و دریا، روح زن را به شکل بسیار زیبایی نقاشی کرده است...

در دنیای امروز، هر چند خیال پردازیهها و تکلفات لفظی و معنوی به تقلید بعضی از شعرای متقدم هیچ گونه موردی ندارد، ولی بیان معانی لطیف و طنزها و بدایعی که در زندگی پیش می‌آید، همیشه مورد نیاز و مطلوب است. خاصه اگر به قالب عبارتی دلنشین و کلامی منظوم و شیرین در آید.

شیرین سخنی و لطف کلام که ضمن بیان مطالب گوناگون و موضوع‌های رنگارنگ در دیوان «حالت» دیده می‌شود، یکی از خواص برجسته و پردازش اشعار اوست و در واقع، جلوه کاملی از نظر وسیع و ذوق عرفانی شعرای ایران است که با مقتضیات زمان وفق پیدا کرده و لحظه‌ای ما را از گرفتگی‌ها و کدورت های زندگی

ماشینی و پریاهوی عصر حاضر خلاص می‌سازد و با معانی لطیف و گیرا دمساز می‌گرداند. در واقع سودمندترین و ارزنده‌ترین آثار هنری در این عصر، این گونه اشعار است که بتواند افراد بشر را لختی از زیر فشار بارهای صنعت و مادیات بیرون بیاورد و او را در تحمل ناهنجاری‌ها و ناملایماتی که دائماً اعصاب روح را می‌فرساید، یاری نماید. دیوان حالت تا همین حد فعلاً به چاپ رسیده، حاوی هزاران نکته گوناگون از زندگی و جامعه‌ی عصر ماست و در هر صفحه از آن، گوشه‌ای از دوران، به طنز رنگین و جالب، تصویر شده که دلخواه و پسند هر خواننده‌ای است.

مهمترین اشعار دیوان حالت، قطعات است که بعضی از آنها مانند زن و دریا، نی خاموش، نابینا، فرش، ماه، آرزو، جای آه، هر دودر یک شب و دو بیکاره، به راستی از شاهکارهای جاویدان ادبی محسوب می‌شود. (خاطرات، حالت، ۲۹)

بعضی از این قطعات حاوی حکایتی شیرین یا لطیفه‌ای نغز و در عین حال نیشدار و طعنه آمیز می‌باشد.

مرد بیچاره‌ای از دست زنش ناله سر می‌دهد که هم مالش را برده است و هم دست از سرش بر نمی‌دارد:

مرد کی غمزده نالید و بگفت:	شد عجب خاک سیه بر سر من
کآنچه زر داشتم آخر همه را	برد و رفت از بر من همسر من
دیگری گفت بکن شکر که نیست	زن تو چون زن افسونگر من
کآنچه من داشتم از مال و منال	همه را برد و نرفت از بر من

(حالت، دیوان خروس لاری، ۲۴۱)

همان قدر که سیاست در کام خواهند گانش شیرین است و گاهی به خاطر همین سیاست سر خویش را فدا می‌سازند، چه بسیارند دغل‌بازانی که از توبره سیاست برای خود و اذنباشان گنج عافیت فراهم می‌سازند، اما هستند کسانی که سیادت را برای ارتقای کشور و اعتلای مردم خویش به کار می‌گیرند و بعد، تاریخ هر کشور است که پادر میانی می‌کند و نام سیاست‌بازان پاک‌باخته و مردم‌دار نه پولدار را، در قلب خویش حکاکی می‌کند، و راه و روش آنان را پند نامه‌ای برای آیندگان قرار می‌دهد، سپس نویسندگان و شاعران، بخصوص طنزپردازان هستند که حاصل کشت سیاست آنان را غربال می‌کنند و در قالب شعر و نوشته خویش مردان سره را از ناسره تشخیص می‌دهند و خدمات و خیانت آنان را بیان می‌کنند.

عبدالرحمن فرامرزی (۱۳۵۱-۱۲۷۶ش) ادیب و نویسنده بزرگ و توانا و خوش نام معاصر است، آرزویش در همه عمر داشتن یک قلم که آزادانه بنویسد و یک کرسی در مجلس که حرف‌هایش را بزند [بود] از هیچ مقامی و هیچ کس ترس نداشت، او از سوی مردم شهرستان لار به نمایندگی مجلس شورا برگزیده شد، در

روزنامه های «شفق سرخ، آینده ایران، بهرام، کیهان» قلم می‌زد او می‌گوید به همراه یکی از دوستانم روزنامه «آینده ایران» را نوشتیم که پس از دو ماه توقیف شد، چندی بعد از آن روزنامه «کیهان» را راه انداختیم و اینک همان «کیهان» است که هر روز عصر هزاران، بلکه ده‌ها هزار نسخه در شانزده صفحه بزرگ منتشر می‌شود و شما بقیه کار ما را از بدو انتشار «کیهان» تا کنون می‌دانید.

فرامرزی در عین حال که شوخ بود مردی حساس هم بود... شاه درصدد برآمد به جبران گذشته‌ها کاری برایش بکند. از او پرسید: چه می‌خواهد؟ فرامزی به کسی که از سوی شاه پیغام آورده بود گفت: «پایم سست شده؛ دست هایم می‌لرزد، چشم هایم نمی‌بیند، گوش هایم نمی‌شوند، بدون عصا نمی‌توانم حرکت کنم. حالا موقعی است که در کنار هم دندان‌هایم در مجلس سنا بنشینم».

شاه در جواب گفت: «این‌ها همه درست، اما با زبانش چه می‌خواهد بکند؟ آن که هنوز خوب کار می‌کند».

(صبور، داریوش، از کاروان حله، ۱۶۲-۱۵۹)

ابوالقاسیم حالت با شعری تحت عنوان «جناب سیاستمدار» در هفته نامه توفیق در تاریخ ۱۳۴۶/۵/۲۶، نمایندگی در مجلس سنا^۱ را به زیبایی توصیف می‌کند و آن شوخ طبعی‌های فرامرزی را در قالب طنز می‌ریزد و دنیای سیاست را عالم جان پرور، برای ثناگویان درباری می‌شناسد که از نعمت آن هم به ثروت می‌رسند و هم به سلامت، و در آخر در جیب راست خدا می‌افتند و عمر دراز می‌یابند و از یاد عزرائیل می‌روند.

تا شدم مرد سیاسی، حال و روزم خوش تر است	زانکه دنیای سیاست عالمی جان پرور است
... من سناتور ^۲ هستم و عمرم ز صد بگذشته است	گر چه عمر دیگران از شصت گاهی کمتر است
راز این شادابی و سرزندگی دانی که چیست؟	علتش این حرفه‌ی پر سود و بی درد سر است
هر کسی، گر کارمندی باشد و گر کارگر	زحمتی دارد که جانکاه و کسالت آور است
لیک من گاهی فقط گویم ثنائی در «سنا»	در سرم نه غصه ملت، نه فکر کشور است
فارغ و بیکارم و گاهی فقط نطقی کنم	گر چه نطقم نیز از هر ناسزایی بدتر است
... کار و کوشش، فی‌المثل چون شاخه‌ی بار آوری است	حرف تنها در حقیقت چون درخت بی بر است
این سخن، هر چند کز قول بزرگان گفته اند	لابد از بهر فریب مردم خوش باور است
من که تنها در پی حرفم، حقوقم بیش تر	و آنکه اهل کوشش و کار است، دخلش کمتر است
کارگر یا کارمند از شصت چون عمرش گذشت	افتد از کار و، دگر در خانه یا در بستر است

^۱ - مجلس سنا: مجلسی بود مانند مجلس شورای ملی و به موازات آن عمل می‌کرد، اما مستقل نبود، اعضای آن ۶۰ نفر بودند که ۳۰ نفرشان را شاه انتخاب میکرد و ۳۰ نفر بعدی هم با موافقت او انتخاب می‌شدند، مجلس پر هزینه‌ای بود ولی بدون کارایی.

^۲ - اعضای مجلس سنا را سناتور می‌گفتند.

من ز صد عمرم گذشت و باز هستم روی کار
هم اگر برده است عزرائیل چاکر را ز یاد
گر چه چشمم کور و پشتم قوزی و گوشم کر است
هم خدا با بنده ی شرمنده یارو یاور است
(حالت، دیوان شوخ، ۴۶)

مردی که یک دوره سناتور انتصابی بود و در دوره های بعد، دیگر از انتصاب وی صرف نظر کرده بودند از پیری و بیماری می نالید و کسالت هایی داشت. در مجلسی صحبت از بیماری او شد. پزشکی که او را می شناخت گفت:

اگر باز هم سناتور شود، ظرف یک هفته تمام دردهای او بر طرف خواهد شد!
حالت این اتفاق را دست مایه شعر «جنون ریاست» خود قرار داده است و با زیبایی و سادگی گفته است که عشق به بیستون ریاست کمتر از عشق به شیرین نیست و با تلنبه ریاست باد غرور و شکوه و عظمت در جسم بیمارش دمیده می شود و نقل ریاست آنچنان در کامش گواراست که چنانچه خدای ناکرده از تخت ریاست واژگون گردد چاره ای جز انتحار ندارد.

در رگ مخلص دویده خون ریاست	ساخته دیوانه ام فسون ریاست
جمله گرفتار «الجنون فنون» اند	بنده ندارم به جز جنون ریاست
گر که تویی بنده زبون زن و زر	من شده بنده زبون ریاست
جان مرا از خوشی به رقص در آورد	نغمه جانبخش ارغنون ریاست
لنگه فرهادم و، ز صحبت شیرین	بهره ورم کرده بیستون ریاست
باد غرورم فزون کند چو تلنبه	فر و شکوه ز حد فزون ریاست
برده ریاست دلم ز دست اگر چه	نیستم آگاه از فنون ریاست
به که کنم انتحار، ز آنکه ندارد	زندگی ام ارزشی بدون ریاست

(همان، ۶۲)

«دولت هژیر»

در اوایل سال ۱۳۲۷ هـ ش مسئله مظلومیت اهالی فلسطین خون گروهی از مسلمانان غیرتمند ایران را به جوش آورد و در این احوال خبر جهاد و جنگ با اسرائیل پخش شد. در این زمان عبدالحسین هژیر که به بی دینی معروف بود به نخست وزیری رسید و مردم به پیروی از آیت ا... کاشانی علیه او قیام کردند و در طی تظاهرات عده ای کشته و زخمی شدند:

دست دین تَشْتِ تو را انداخت از بام ای اجیر
ریخت این ساقی تو را ز قوم در جام ای اجیر

پیش پایت ریشِ توپی سبز شد چون خار و خس
شد بلند از مسلمین دیروز بانگ «الجهاد»
لاجرم امروز صهیونیزم یارت می شود
گر که لطف آیت الله است یار مسلمین

هر کجا کاین روزها بگذاشتی گام ای اجیر
تا که سازد صبح صهیونیزم را شام ای اجیر
تا که برداری قدم بر ضد اسلام ای اجیر
غم مخور، یار تو هم گشته است خاخام ای اجیر
(حالت، دیوان ابوالعینک، ۱۷۵)

هژیر اعلام کرد که در تظاهرات ۱۳۲۷/۳/۲۷ در اثر تیراندازی دولت به مردم هیچ کس تیر نخورده است و
«حالت» آورده است:

آزیر^۱ همی گفت کز انداختن تیر
مکی به فغان گفت: زنی کشته شد آن روز
در روز مصیبت احدی نیز نمرده است
پس این زن اگر تیر نخورده است چه خورده است؟
(حالت، دیوان شوخ، ۳۶۴)

«دولت مصدق»

دولت مصدق نسبت به دولت‌های دیگر عمر بسیار کوتاهی داشت و در زمان کوتاهش خدمات مفیدی برای
کشور انجام داد که از جمله ی آنها ملی شدن صنعت نفت بود که دست استعمار انگلیس را از ثروت این
مملکت کوتاه کرد، «حالت» این گونه از او یاد می کند:

«شغالک»

بگفتا شبی با مصدق کسی
چرا تا تو را بود دولت به کام
چو دستت شد از کار کوتاه باز
مصدق چو گفتار او را شنفت
چو بیشه تهی ماند از نره شیر
که ای کرده خدمت به کشور بسی
کسی جز به نیکی نبرد از تو نام
به بد گویی ات شد زبان‌ها دراز؟
بخندید و با خنده‌ای تلخ گفت:
شغالک به جایش در آید دلیر
(حالت، دیوان ابوالعینک، ۴۲۶)

^۱ منظور هژیر است

«دولت هویدا»

دولت امیرعباس هویدا بیشترین دوام را در دوره ی پهلوی داشت و هویدا حدود ۱۳ سال نخست وزیر بود، و سرانجام همان نحوست سیزده او را گرفت و در پیروزی انقلاب اسلامی ایران کشته شد، «حالت» او را کاملاً می‌شناخت و مدتی در شرکت نفت آبادان با او همکار بوده است، در شعر زیر به عمر طولانی کابینه ی هویدا می‌پردازد:

گفتش: لطف کن به من، ای یار	گفت: هنگام لطف حالا نیست
بهر فردا گذار این سخنان	چون کنون وقت این سخن‌ها نیست
گفتش: هی مزن دم از فردا	چون که پایان عمر پیدا نیست
دم غنیمت شمر که جان عزیز	در تن امروز هست و فردا نیست
عمر ما و تو سخت کوتاه است	عمر کابینه ی هویدا نیست

(همان، ۷۵)

وقتی انسان در زمان درازی در یک جا سکنی گزیند، یا مدت زیادی به یک فعالیت یا موضوع بپردازد به آن عادت می‌کند و گاهی به آن می‌نازد،

«حالت» هم طول عمر کابینه ی هویدا را سبب نازش نخست وزیر دانسته است و می‌گوید:

دارا گوید که گنج نقدینه ی من	لوطی گوید که رقص بوزینه ی من
عاشق گوید که یار دیرینه ی من	آقا گوید که عمر کابینه ی من

روزی از میلتون شاعر معروف انگلیسی پرسیدند: علت چیست که ولیعهد انگلستان می‌تواند در چهارده سالگی به جای پدر سلطنت کند ولی تا هجده سال نداشته باشد، نمی‌تواند زن بگیرد؟ وی گفت: به خاطر این که اداره مملکت از اداره کردن و هدایت زن به مراتب آسانتر است.

قبل از این که «امیر عباس هویدا» نخست وزیر شود، «ابوالقاسم حالت» با او آشنایی داشته است و او را تلویحاً ناتوان تر از اداره یک زن می‌داند تا چه برسد به اداره ی یک کشور. این رباعی هنگامی که «هویدا» ازدواج کرده بود، سروده شده است و در تاریخ ۱۳۴۵/۵/۴ در هفته نامه ی توفیق چاپ شد.

ز آن طوق مبارک که بر گردن کردی	دیدی چه به روز خویشتن آوردی؟
مردی را بُود اداره ی یک کشور	گر یک زن اداره کردی مردی

(حالت، دیوان خروس لاری، ۴۰۸)

ورود ایرانی و سگ ممنوع است.

زمانی که انگلیسی‌ها در آبادان بودند و پنجه ستم خود را در گنج نفت ایران فرو برده بودند، آنچنان مست قدرت و خود بزرگ بینی شده بودند، که کسی را جز خود به حساب نمی آوردند، با این که در آخور ایران می چریدند، ولی به ایرانی جفتک می زدند مثلاً روی درِ فروشگاه‌های که مخصوص انگلیسی‌ها بود نوشته بودند.

«ورود ایرانی و سگ ممنوع است»

(همان، ۴۴)

این سخن که چون آتش پاره‌ای است که بر جان هر ایرانی زده می‌شود و حتی موافق هیچ انسان آزاده‌ای با هر نژاد و رنگی نیست و تنها شایسته نویسندگان آن است که در وفاداری از سگ هم کمترند، چون بر سفره صاحب خانه نشسته اند و نمک خورده اند و نمکدان شکسته اند.

«ابوالقاسم حالت» کارمند شرکت نفت در آبادان است که خود این گونه برخوردهای را دیده و روح حساس شاعر بارها از این بی فرهنگی‌ها آزرده شده است، و زمانی که عنوان تلگرافی شرکت نفت ایران و انگلیسی را «انگلیران» می‌بیند، شاعر با دلخوری از حال وطن خود پاسخی شایسته به آن بی ادبی انگلیسی‌ها می‌دهد و آن را «انگل» ایران می‌خواند:

شرکت نفت انگلیس امروز
ورنه عنوان تلگرافی آن

انگل این دیار ویران است
به چه منظور «انگلیران» است

(حالت، دیوان ابوالعینک، ۳۲)

«رانده شدن سورچران‌ها»

صنعت نفت ایران در روز بیست و نهم اسفند ماه ۱۳۲۹ ملی اعلام شد. سه ماه بعد نیز از شرکت نفت انگلیس و ایران خلع ید گردید.

کلیه ی کارمندان انگلیسی شرکت نفت ایران اخراج شدند و با کشتی‌هایی که در کرانه‌های آبادان و خرمشهر پهلو گرفته بودند با دیده ی حسرت به ایران می‌نگریستند و گریه می‌کردند و اشک تمساح می‌ریختند و می‌خواستند وانمود کنند که از ترک ایران متأسف و متأثرند.

ولی ایرانیان که رهایی از شریگانگان را آرزو می‌کردند از رانده شدن آنان خوشحال بودند و در ساحل از شادی دست افشانی و پای کوبی می‌کردند و به گریه‌های خارجی‌ها می‌خندیدند. در این باره مردم خوش ذوق ایران مضمون زیاد کوک کردند، شعارهای بسیار به در و دیوار نوشتند، شعر صفحه مقابل را نیز من ساختم که در همان تاریخ در روزنامه «خبرهای روز» آبادان چاپ شد.

مختار آمدند و چه مجبور می‌روند	زین خانه آن جماعت مغرور می‌روند
نزدیکشان اگر بروی، دور می‌روند	زین خانه می‌روند گروهی که از غرور
امروز می‌روند و چه مقهور می‌روند	دیروز آمدند و عجب قاهر آمدند
چون می‌روند، منعم و گنجور می‌روند	وقتی که آمدند، تهی دست آمدند
اکنون ز جا به ضرب کمی زور می‌روند	روزی که به ضرب و زور به هر جای تاختند
وین بی دلیل نیست که منفور می‌روند	در این دیار زحمت بسیار داده اند
زین روی دل شکسته و رنجور می‌روند	هر کس شکست یافته، رنجیده خاطر است
آنان که از قفای شر و شور می‌روند	پیوسته پای شور و شر خویش می‌خورند
اکنون عجب مدار که مخمور می‌روند	در این بساط مستی بسیار کرده اند
چون از کنار سفره پر سور می‌روند	دانی چرا از رفتن خود شاد نیستند

(حالت، دیوان خروس لاری، ۱۵۶)

این دو بیت ابوالقاسم پاسخ دندان شکنی است که از روحیهٔ تعهد ایشان نسبت به ملتش دارد و با زبان ساده و بیانی کوتاه پاسخی در خور رفتار انگلیسی‌ها بدان‌ها می‌دهد که در تاریخ ۱۳۲۵/۴/۲ در هفته نامه توفیق چاپ می‌شود.

ملت انگلیس در همه حال	انگل دوش ملتی دگر است
زین جهت مُلکِ انگلستان را	انگلستان بخوان که خوب تر است

(حالت، دیوان ابوالعینک، ۳۲)

و شاعر این گونه در حق هم ولایتی های خود دعا می‌کند که مبادا طرفدار روسفیل (روسیه) یا آنگلو فیل (انگلستان) شوند.

ای الهی که خداوند علیت نکند	بنده ی دکتر طماع و مُحیلت نکند
وسط خاک و خل اندر بر مثنی عمله	آلت دست چنان دسته ی بیلت نکند
مهر این مملکت اندر دلت اندازد و بس	رو سفیلت نکند، انگلوفیلت نکند

(حالت، دیوان خروس لاری، ۱۴۶)

«بی بی طوطی»

مردی از فتنه و داستان و فسونکاری و دونبازی مادر زن خود سخت به جان بود و در اندوه و فغان بود و به صد رنج و زیان بود و بسی دلنگرن بود و از او هر چه که می دید همی کرد تحمل به امیدی که دگر آن زن اکیبر، بود پیر و زمین گیر و اگر هم بشود مردن او دیر، دگر بیشتر از یک دو سه سال نکند زیست که عمرش به جهان نیست ز هفتاد فزون.

لیک دریغا که ز خود هر چه شکیبایی و آرامش بسیار نشان داد، ز دست زن شیاد، نشد جای وی آزاد، که عمر زن وارفته ز هفتاد فزون گشت و در افتاد به هشتاد و قرین شد به نود، بلکه به صد.

الغرض آن وضع چنان بود که گفتی تو مگر پیک اجل کرده فراموش که گیرد ز چنان پیرزنی گوهر جان را. عاقبت مردک بیچاره به تنگ آمد و یکباره به درگاه خداوند رخ از عجز بمالید و بگفتا: «خدایا، تو حلیمی، تو عظیمی، تو کریمی، تو رحیمی، به من عاصی مسکین زبون رحم بکن، یا که ز من، جان بستان یا که ز مادر زن من، زانکه بس دست پی فتنه گشوده است دگر صبر و قرارام بر بوده است و ز من سلب نموده است امان را»

بینوا روز دگر ظهر که آمد به سوی خانه خود، گشت خبردار که مادر زنش از خانه برون رفته و در خانه دگر باز نگشته است.

چو دید آمدنش گشته کمی دیر، فتاد از پی تعبیر که این علت تأخیر، مگر حاصل تاثیر دعاهاى شبش بوده و مادر زن وارفته به زیر اتولی رفته و بدرود ابد گفته جهان را.

بود سرگرم بدین فکر فرح بیز و خیال طرب انگیز که مادر زن او نیز در آمد ز در و بود به دستش قفس طوطی و زو علت تأخیر چو پرسش نمودند، بگفتا:

«همه گویند که طوطی به جهان از صد و ده سال فزون عمر کند. من پی این فکر که با چشم خود این مسأله را نیک ز نزدیک بینم، شدم امروز روان جانب بازار و خریدم دگر این طوطی بسیار جوان را.

(حالت، زن داری و گرفتاری، ۵۵۱)

«برای روز معلم»

بعد از پیروزی انقلاب اسلامی در ایران ۱۲ اردیبهشت روز شهادت استاد مرتضی مطهری را روز معلم می‌نامند و در این روز از معلمان و استادان قدردانی می‌شود. «حالت» شعری با عنوان «معلومات استاد» دارد که برای طرب خاطر همکاران در این روز مناسب است، «حالت در این شعر عقیده دارد که شعر باید آن قدر ساده و روان باشد که هر کسی با هر مقدار معلوماتی که دارد به آسانی معنی آن را دریابد و محتاج نباشد که برای فهم مطلب به مغز فشار آورد یا برای پی بردن به معنای برخی از لغات شعر، به لغت نامه رجوع کند. این عقیده من است. با این وصف، در شعر ذیل، به مناسبت موضوعی که دارد لغاتی به کار برده شده که چون ممکن است به ذهن برخی از خوانندگان آشنا نباشد معانی آنها در پایین شعر توضیح داده شده است:

«معلومات استاد»

آن جناب مُتَفَرَعِن ^۱ که سراپا فیس است	بیسواد است ولی پیشه او تدریس است
...بی سواد است و، چه عالم به نظر می‌آید!	چون به تزویر و تظاهر پدر ابلیس است
نخوت و کبر به پیشانی اش اندازد و اخم	بیشتر از آنچه به شلوار گدایان کیس ^۲ است
عشوه و ناز وی از عشوه ی زنها کم نیست	آنچه زن دارد و این مرد ندارد، گیس است
گه مسلمان بود و پیرو هر مجتهد است	گه مسیحی شود و تابع هر قدیس ^۳ است
گاه با شوق هوادار فلان خاخام است	گاه با صدق ثنا گوی فلان قسیس ^۴ است
بهر شرکت به سمینار، به هر سال سه ماه	راهی لندن و واشنگتن و پاریس است
...دارد اصرار که استاد بخوانند او را	شاید استاد به افسونگری و تلبیس ^۵ است
هر کجا حرف زند، بسکه مز خرف گوید	رخ یاران وی از فرط خجالت خیس است
شد شبی مدعی آگهی از علم نجوم	گفت: نپتون و اورانوس همان برجیس ^۶ است
شب دیگر سخن از حضرت یونس کردیم	معتقد بود که یونس لقب ادريس ^۷ است

۱- خودخواه، متکبر

۲- چین و چروک

۳- پارسا، پاک، این لغت برای اولیاء دین مسیح به کار می‌رود.

۴- کشیش

۵- حيله به کاربردان

۶- ستاره مشتری

۷- یکی از پیامبران

شوق بسیار به تاریخ نویسی دارد
 ... صحبت از مادر اسکندر مقدونی شد
 طبق تحقیق حکیمانه استاد عزیز
 یا رضا شاه که در سنت هِلِن گشت^۴ آسیر
 سیر در نقشه ی جغرافی ایران می کرد
 زو پرسید حریفی که سمرقند^۷ کجاست
 سخن از ناقه ی صالح به میان آمد بود
 گر برسند از آقا که ارشمیدس^{۱۰} کیست
 ...خویش را با خبر از فن پزشکی خواند
 یک نفر داشت به لب زخمی و استاد به زخم
 خویش را در ادب و شعر شمارد استاد
 جای «تجنیس» هم اغلب که سخن می گوید
 به گمانش که غرض دادن خمس است و ز کوه

گوید این کار بهین کار و بهین سرویس است
 گفت: آن خسرو عادل پسر طائیس^۱ است
 ارمیا^۲ خواهر شوهر ننه جرجیس^۳ است
 بهتر از ناپلئون است که در موریس^۵ است
 گفت کاندر صدد یافتن ممفیس^۶ است
 گفت: آبادترین دهکده تفلیس^۸ است.
 گفت استاد که نام دگرش آپیس^۹ است.
 گوید او نابغه در ساختن تندیس است
 سالکی بیند و گوید اثر سفلیس است
 نگاهی کرد و به وی گفت که این واریس^{۱۱} است
 پیش او تعمیه^{۱۲} نوعی دگر از تجنیس^{۱۳} است
 اشتباهاً به زبانش لغت تنجیس^{۱۴} است
 هر کجا، بین ادیبان سخن از تخمیس^{۱۵} است

۱- طائیس معشوقه اسکندر مقدونی که اسکندر را در آتش زدن تخت جمشید واداشت.

۲- از انبیا بنی اسرائیل است

۳- نام یکی از انبیاء

۴- جزیره ای در افریقا واقع در اقیانوس اطلس، شهرت این جزیره به سبب تبعید ناپلئون بدانجا بود.

۵- جزیره ای در اقیانوس هند، که رضاشاه بدانجا تبعید شد.

۶- شهری در مصر قدیم که در دوره فراعنه پایتخت بوده است

۷- از شهرهای بزرگ و قدیمی ایران که اکنون جزء کشور ازبکستان است.

۸- پایتخت گرجستان است .

۹- گاو مقدس که مصریان قدیم او را پرستش می کردند.

۱۰- ریاض دان یونان باستان

۱۱- نوعی بیماری که در اثر گشاد شدن رگ های پا به وجود می آید.

۱۲- معما گفتن

۱۳- کلماتی از جنس هم آوردن در شعر و نثر

۱۴- نجس کردن

۱۵- شعری که هر بند آن پنج مصرع داشته باشد

چونکه گفتیم، جهنم ز لغات عربی است
لیک از آنجا که بود شغل شریفش تدریس

گفت استاد: بلی فارسی آن پردیس است
گر ستایش کنمش، در خور این تقدیس است
(حالت، دیوان شوخ، ۵۱)

سرچشمه‌ها (منابع)

- ۱- حالت، ابوالقاسم، دیوان ابوالعینک، تهران، ۱۳۷۲ ش.
- ۲- همو، دیوان بچه‌ها برق آمده، تهران، ۱۳۷۲ ش.
- ۳- همو، دیوان خروس لاری، تهران، ۱۳۶۸ ش.
- ۴- همو، زن داری و گرفتاری، تهران، ۱۳۸۴ ش.
- ۵- همو، ۵۷ سال با ابوالقاسم حالت، زندگی نامه خود نوشت و خاطرات، تهران، ۱۳۷۹ ش.
- ۶- همو، دیوان شوخ، تهران، ۱۳۷۲ ش.
- ۷- همو، کلمات قصار حسین بن علی (ع)، تهران، ۱۳۷۸ ش.
- ۸- حقوقی، محمد، مروری بر تاریخ ادب و ادبیات امروز ایران، تهران، ۱۳۷۷ ش.
- ۹- صبور، داریوش، از کاروان حله، تهران، ۱۳۸۴ ش.
- ۱۰- مؤتمن، زین العابدین، شعر و ادب فارسی، تهران، ۱۳۶۴ ش.
- ۱۱- یوسفی، غلام‌حسین، چشمه روشن، تهران، ۱۳۷۲ ش.